



مرد خشت زن

از: نظمی

مردن خشت زن

تمهیه نسخه الکترونیک: باقر کتابدار



روزی روزگاری در ولایت شام، خشت زن پیری زندگی می‌کرد، مردی عاشق کار و تلاش که در صنعت خودکار کشته بود، خشت‌هایی که او می‌زد اگرچه از گل بود در معکمی دست‌کمی از سنگ نداشت، جای حرف نیست که زندگی سختی می‌گذراند، ولی وقتی حاصل دسترنجش را در پیکره بناهای سر به آسمان کشیده می‌دید از خوشحالی می‌خواست پر بگیرد و پرواز بکند. معنای زندگی نیز برای او در همین بود و بس.

روزی از روزها جوان تر و تمیزی او را گرم کار دید، نزدش رفت و بادی به غیب انداخت و باصطلاح از راه دلسوزی گفت:

عمو، این دیگر چه کاری است که برای خود پیدا کرده‌ای؟ از خاک و گل و گاه چه خیری دیده‌ای؟ از خشت مالیدن خسته نمی‌شوی؟ ماله را دور بینداز و قالب را هم بسوزان! سنگ و کلوخ را ول کن! این کارها کار عملیست، برآزنده تو نیست، تو بنده و برده نیستی که این همه جان می‌کنی! برای خود فکر کار حسابی بکن!









پیر مرد دك و پوز جوانك را از نظر گذراند و سر تا پایش را و رانداز کرد
 و گفت:
 می بینم که حرفهای گنده تر از دعنت می زنی، انگار می خواهی نصیحتم کنی،
 نه؟ آن وقت دست جوان را گرفت و گفت بیایا.. و قصر بلشکوهی را که در سمت چپ،
 پشت دیوار قلعه و در میان چمنزاری سرسبز قامت کشیده بوده نشان داد و گفت:





— به نظرت چه طوری است؟

— عالی است!

— از چه ساخته شده؟

— از گشت!

پیرمرد دستش را که به سفتی ماله بود به پیشانی اش که مثل مفرغ برق می زد
کوبید و با انگشت سپاهش خشته‌ها را نشان داد و گفت:

چه خیال می کنی؟ این خشته‌ها را ببین! گل این‌ها را با عرق گرم پیشانی ام گرفته.
ام نه با آب سرد. اینهمه بنا، اینهمه آبادی که دنیا را پر کرده، قارچ نیست که بکھو
بیرون زده باشد. اینها حاصل دسترنج مردانی است که تن به کار و زحمت داده،
سختی را بر خود هموار ساخته‌اند. گل گرفتن، خشت مالیدن، عملگی کردن هیچ
هم ننگ نیست، «کارجو هر مرد است.» این کار را پیشه خود کردم که به وقت
احتیاج دست‌گدایی پیش آمده‌ای مثل تو باز نکنم. زندگی کردن با دسترنج خودم
برای من بزرگترین افتخار است. هر يك از این خشته‌ها را که بر دیواری، ایوانی
یا خانه‌ای می بینم، گویی نیروی بازو و قوت تن و جانم را می بینم. تو هنوز بچه‌ای!
از زندگی چیزی نمی فهمی! «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی!»

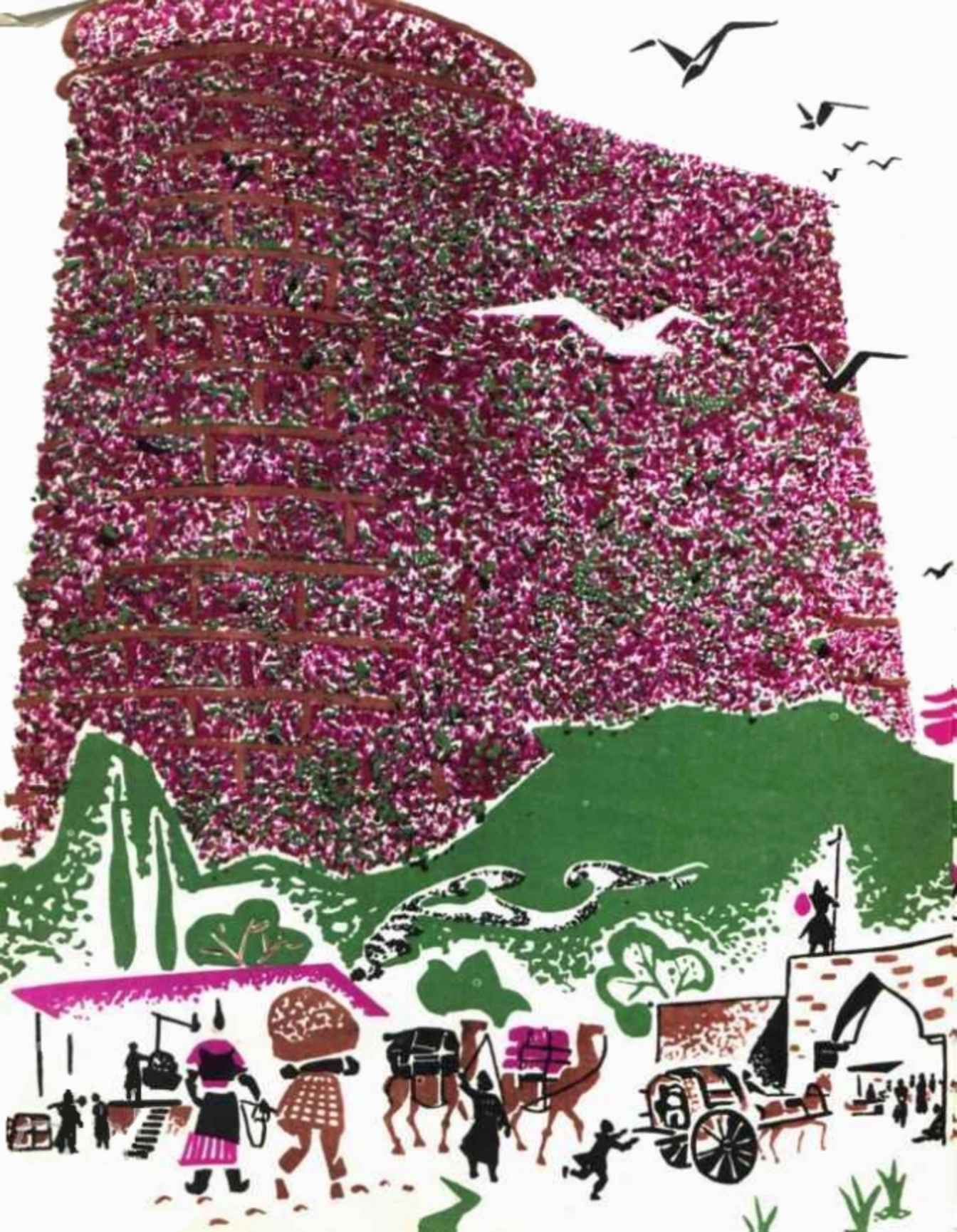




کار عار نیست جانم! کار سیاه رورا سفید میکند! انسان آفریده شده است تا
بیافریند.

کار کردن افتخار است، افتخار زندگی از کار باشد برقرار
در هر کار که باشی باید آباد کنی نه خراب. خشت مالی، سنگتراشی، چاه کنی،
علق چینی و... همه اینها کار است و زندگی و مایه معیشت. و الا از راست راست
راه رفتن و به زمین و زمان فخر فروختن چه حاصل؟
بیر مرد این حرفها را زد، مشتقارا گره کرد و هر دو با زوبش را خم نمود
و گفت:







نا نیرویی در بازو، قوتی در زانو و سویی در چشم دارم کار خواهم کرد. کار-
زینت مرد است. من روزی‌ام را و شادی‌ام را از کار دارم. از خدا می‌خواهم حتی
یک روز هم کارم را از من نگیرد.

جوان از حرفهای مرد مانش برده بود. آنکه پیش روی او بود، دیگر تنها یک
پیرمرد نبود بلکه پیکره‌کار و تلاش بود. او سازنده و برآورنده سترگ کاخ‌ها،
سرای‌ها، روستاها و شهرها بود که کودکان و نوجوانان را به ساختن و آفریدن فرامی-
خواند.

جوان که از کار خود پشیمان شده بود، دیگر لام تا کام حرفی نزد سررا پایین
انداخت و با شرمندگی را هس را کشید و رفت.

حرفهای خشت زن جوان را گرفته بود و خیلی هم گرفته بود. مرد روشن بین
در پیش چشم او عظمت و بلندی کوهها را پیدا کرده بود.



persianbooks2.blogspot.com

2534/5

5-128

34041



ИЗДАНИ ГЕНДЖЕРИ
 КИРДИЧНИК
 Издано в СССР

مجموعه کتاب های رایگان فارسی